

گلوله‌ای در مشت

چکیده

آرش و پرستو دو جوانی هستند که به تازگی زندگی خود را شروع کرده‌اند. سال‌هاست گلوله‌ای در کوچه آن‌ها معلق در میان زمین و هوا مانده است و کسی به آن توجه ندارد. یک شب این زوج با سر و صداهای فراوانی از خارج خانه مواجه می‌شوند و در نهایت مجبور می‌شوند شخص غریبه‌ای را به درون خانه راه بدهند.

شخصیت‌ها

آرش / جوان بیست‌وهشت ساله‌ای که کارمند دولت است.

پرستو / همسر آرش، بیست‌وپنج ساله، نقاش است و در خانه کار می‌کند.

احمد / جوان سی ساله لاغراندازی که وارد خانه می‌شود.

۱/ خارجی / روز / کوچه

مرد و زن در رده سنی مختلف در حال عبور کردن از کوچه هستند. گلوله‌ی تفنگی در هوا معلق مانده است. همه بدون آنکه توجهی به آن داشته باشند از کنارش عبور می‌کنند. زنی با چادر سیاه، در یک دست کیسه‌های خرید و دست دیگر در دست کودک خردسالش گوشه چادرش را با دندان نگه داشته است. مردی با یک روزنامه زیر بغل از کوچه عبور می‌کند. سه دختر جوان باهم از کوچه رد می‌شوند. آرش از میان جمعیت می‌گذرد، روبروی گلوله قرار می‌گیرد، خودش را کنار می‌کشد و از کنار گلوله عبور می‌کند.

۲/ داخلی / روز / درب داخلی خانه

کلید درون در می‌چرخد و آرش وارد خانه می‌شود. آشپزخانه کمی جلوتر از درب ورودی است به سمت آشپزخانه می‌رود و خریدهایش را روی این آشپزخانه می‌گذارد. صدای پرستو از اتاق به گوش می‌رسد.

پرستو: سلام، خسته نباشی عزیزم. قسمت جدید رو گرفتی؟

آرش: نه، گفت فردا میاد.

کلیدش را روی جا کلیدی می‌گذارد و در حال باز کردن دکمه‌های لباسش به سمت اتاق می‌رود.

آرش: ساجدی گفت بهم مرخصی نمیده.

۳/ داخلی / روز / اتاق خواب

آرش با دکمه‌های باز در درگاه در ایستاده است. پرستو روی تابلوایش که در گوشه اتاق قرار گرفته رنگ می‌گذارد. آرش پشت سرش می‌رود و با انگشت یک رنگ از روی پالت برمی‌دارد و روی تابلوی پرستو می‌کشد. پرستو با تعجب به سمت او برمی‌گردد و او را به سمت دیگری هل می‌دهد.

پرستو: خیلی بی‌شعوری!

آرش: برات اثر هنری خلق کردم! (می‌خندد)

پرستو پارچه کنارش را برمی‌دارد کمی آب به آن می‌زند و روی لکه رنگ می‌کشد لکه تا حدود زیادی پاک می‌شود.

آرش: می‌دونستم اونجا خشک شده بابا

پرستو حرفی نمی‌زند با رنگ‌های روی پالتش مشغول رنگ زدن قسمتی که آرش روی آن رنگ گذاشته می‌شود. آرش به او نزدیک می‌شود.

آرش: لوس نشو دیگه! می‌دونستم خشک شده. عزیزم؟

پرستو جواب نمی‌دهد.

آرش: پرستو؟ (پرستو توجهی نمی‌کند) الکی گفتم... مرخصی گرفتم! میریم مسافرت! ماه عسل!

با خنده دست‌هایش را به نشانه موفقیت باز می‌کند. پرستو به او نگاهی می‌اندازد و آرش با صورتش برای او ادا در می‌آورد.

پرستو: بعد یه سال! خیلی بی‌مزه‌ای به خدا... خوبه این نمایشگاه من بهونه‌ای شد ما یه مسافرت بریم تو که اینجا رو ول نمی‌کنی!

و می‌خواهد از اتاق خارج شود.

آرش: عدو شود سبب خیر (می‌خندد)

پرستو: واقعا دستشون درد نکنه اگه اینجا مجوز داده بودن تو همچنان چسبیده بودی به اون میز اداره مسخره‌ت

پرستو از اتاق خارج می‌شود. آرش چیزی نمی‌گوید، به سمت کمد گوشه اتاق می‌رود تا لباسش را عوض کند.

۴ / داخلی / عصر / اتاق پذیرایی

آرش روی مبل روبه‌روی تلویزیون دراز کشیده و مدام کانال عوض می‌کند. پرستو روی مبل کناری نشسته است و با تلفن حرف می‌زند.

پرستو: نه مامان فقط دو هفته ... آره بابا، ۴ روزشم که همه‌ش تو هوا ایم... همینم به زور مرخصی گرفتیم!

آرش: (با تاکید) گرفتیم!

پرستو با حرکت دست به آرش اشاره می کند که ساکت باشد. آرش به عوض کردن کانال ادامه می دهد و خمیازه می کشد.

پرستو: اونجا الان سرده؟ ... آخه نمی خوام اضافه بار بخوریم ... آره... قربون دستت

آرش روی یک کانال متوقف می شود و کنترل را می اندازد. رویش را می چرخاند تلاش می کند بخوابد. پرستو خداحافظی می کند و تلفن را قطع می کند.

پرستو: پاشو خودتو به خواب نزن! بلند شو برو شام درست کن. اگه فکر کردی خودتو به خواب بزنی باز من دلم می سوزه میرم تو آشپزخونه کورخوندی!

آرش لبخند می زند

آرش: مامانت چی گفت؟

پرستو: گفت هوا خیلی سرده همیشه رفت بیرون.

آرش: گفتم اونجا جای ما نیست.

پرستو: مگه من گفتم هست؟ اونجا واسه از ما بهترونه!

پرستو بلند می شود و از اتاق بیرون می رود. آرش به سمت پنجره می رود و سیگاری روشن می کند.

۵ / داخلی / شب / اتاق پذیرایی

کارتون های خالی پیتزا و قوطی نوشابه روی میز دیده می شود. پرستو بین کانال های تلویزیون می چرخد و آرش مشغول بازی با موبایلش است. صدای دویدن چند نفر از کوچه به گوش می رسد. آرش به پرستو نگاه می کند. هردو تعجب کرده اند. پرستو بلند می شود و پنجره را باز می کند و به کوچه نگاهی می اندازد. آرش منتظر واکنش پرستو است. پرستو پنجره را می بندد و برمی گردد سر جایش می نشیند.

پرستو: خبری نیست.

آرش همچنان با گوشی اش کار میکند. پرستو همچنان کانال های تلویزیون را عوض می کند، به شبکه خبر که می رسد آرش سرش را بلند می کند.

آرش: وایسا وایسا ... ببینیم چه خبره، شاید جشنی چیزیه

صدای گوینده خبر: امروز پنجشنبه بیست و هشت ...

صدای جیغ زنی به گوش می‌رسد. دوباره سر و صداها شنیده می‌شود. سر و صداها بالا می‌گیرد. پرستو به سمت پنجره می‌رود و می‌خواهد دوباره پنجره را باز کند که شخصی محکم به پنجره می‌خورد. پرستو شکه شده و یک قدم عقب می‌رود. آرش از صدای برخورد از جا بلند می‌شود.

آرش: پرستو بیا کنار... معلوم نیست چه خبره!

پرستو(هنوز در شک است): صد بار بهت گفتم تو این محله خونه نگیریم امنیت نداره! هر روز یه داستانیه!

آرش جوابی نمی‌دهد. به سمت پنجره می‌رود. پنجره را کمی باز می‌کند و بلافاصله می‌بندد.

آرش(با تعجب): یه گله آدم ریختن تو کوچه!

آرش به سمت گوشی‌اش می‌رود.

آرش: شاید برا فوتباله، بذار چک کنم.

مشغول گشتن در گوشی‌اش می‌شود تا خبرهای امروز را بخواند. پرستو به آرامی به کنارش می‌آید و می‌نشیند.

آرش: انگار خبری نیست...

پرستو: شاید دعوا شده ...

آرش: حالا بذار باز بگردم. آه اینترنت قطع شد!

صدای پا از روی سقف شنیده می‌شود. سر و صداها فراوانی از کوچه به گوش می‌رسد.

پرستو: اگه دعوا باشه تا یکی دو ساعت دیگه تموم میشه دیگه؟

آرش: الان زنگ می‌زنم ۱۱۰.

آرش به گوشی‌اش نگاه می‌کند که شماره بگیرد. از جایش بلند می‌شود و به کنار پنجره می‌رود. از پذیرایی خارج می‌شود. پرستو کانال تلویزیون را عوض می‌کند تا شاید خبری از تلویزیون دستگیرش شود. آرش برمی‌گردد و تلفن ثابت خانه را برمی‌دارد.

آرش: گوشیم آنتن نمی‌ده.

گوشی تلفن را می‌گذارد روی گوشش و با تعجب از گوشش دور می‌کند. چندبار تلفن را قطع و دوباره وصل می‌کند. پرستو به او خیره مانده. صدای تلویزیون شنیده می‌شود.

آرش: قطعه.

پرستو می‌خواهد حرفی بزند که ناگهان صدای تلویزیون قطع می‌شود و تصویر برفکی می‌شود. هردو ترسیده‌اند.

پرستو: این دیگه چه مسخره بازیه!؟

آرش قفل پنجره‌ها را می‌کند، صدای شلیک گلوله شنیده می‌شود. آرش از اتاق پذیرایی خارج می‌شود پرستو به دنبالش می‌رود.

۶/ داخلی / شب / روبروی درب ورودی

آرش به سمت در ورودی می‌رود. کلید را که در قفل می‌چرخاند صدای در زدن بلند می‌شود. شخصی محکم به در می‌کوبد.

صدای مرد(احمد) از پشت در: آقا این در رو باز کن... تو رو خدا در رو باز کن.

آرش عقب می‌رود. پرستو با نگرانی به او نگاه می‌کند. آرش لامپ روبروی در را خاموش می‌کند. هنوز صدای در زدن می‌آید و مرد پشت در ناله می‌کند.

احمد: تو رو خدا در رو باز کن ... من که می‌دونم اونجا یکی هست... همه‌مونو

ناکار می‌کنن... اینا ما رو می‌کشن... در رو باز کن... جون بچته...

صدای قسم دادن مرد هنوز می‌آید. پرستو به آرش نگاه می‌کند. هر دو نگرانند. صدای داد و فریاد و جیغ بلند می‌شود. احمد داد می‌زند و التماس می‌کند. آرش به پرستو نگاه می‌کند.

پرستو: می‌گه می‌کشنش ... شاید پلیسا با خلافاکارا درگیر شدن.

آرش: راش بدم؟

پرستو: شاید آدم عادیه وسط معرکه گیر کرده.

آرش به سمت در می‌رود. پرستو هم پشت سرش به راه می‌افتد. کلید را می‌چرخاند و در باز می‌شود. احمد خودش را داخل می‌اندازد، با افتادن او به روی زمین مجموعه‌ای کاغذ روی زمین پخش می‌شود.

احمد: ببند... ببند... در رو ببند...

آرش به سرعت در را می‌بندد. آرش و پرستو از دیدن احمد و شکل و شمایلش تعجب کرده‌اند. احمد به سبک اواخر دهه ۵۰ لباس پوشیده است. احمد سعی می‌کند کاغذهایش را جمع کند.

احمد: سرباز بی‌شرف! (به پرستو نگاه می‌کند) میشه یه لیوان آب به من بدین.

آرش: چه خبره اون بیرون؟

احمد: یکی داشت اینا رو پخش می‌کرد مردم بخونن یه سرباز دیدش افتاد دنبالش، داشت فرار می‌کرد تو کوچه اینا رو داد دست من، از یه ور دیگه رفت. منم دیدم بی‌شرفا از ته کوچه دارن میان، زیر طاق در شما قایم شدم که صدای کلید اومد... خدا خیرت بده.

احمد نفس نفس می‌زند و دستش را روی کتتش گذاشته است. به سمت پرستو برمی‌گردد و لبه کتتش را کنار می‌زند، پهلویش خونریزی دارد.

احمد: میشه یه تیکه پارچه بدین من اینو ببندم. (به زخمش اشاره می‌کند).

پرستو همچنان سر جایش ایستاده و به احمد نگاه می‌کند. به سمت اعلامیه‌ها می‌رود و یکی از آن‌ها را بر می‌دارد.

پرستو: اعلامیه‌ست! اعلامیه!

آرش با تعجب به سمت پرستو می‌رود و اعلامیه را از او می‌گیرد و به اعلامیه نگاه می‌کند. با عصبانیت به سمت احمد می‌رود.

آرش: این مسخره بازیا چیه؟ چه خبره اینجا؟ دوربین مخفیه؟

صدای مرگ بر شاه از بیرون خانه شنیده می‌شود. صدای برخورد با پنجره می‌آید.

آرش: قیامته، سربازا افتادن دنبال مردم، مردم افتادن دنبال سربازا ... آقا یه

پارچه‌ای چیزی ندارین این زخمو ببندم؟ (به زخم پهلویش اشاره می‌کند).

پرستو: سر چی ملت ریختن بیرون؟

احمد: مردم خسته شدن! حق دارن! حکومت رو باید از دست مزدورا گرفت!

شما اینا رو بخون! ببین چی میگن! بعد خودت مقایسه کن! این مملکته؟! ...

آبجی یه تیکه پارچه به من نمی‌دی؟

آرش به اعلامیه‌ها نگاه میکند. احمد خودش را جمع و جور میکند و به زخمش نگاهی می‌کند. دستش را به سمت زخمش می‌برد و ناله می‌کند.

آرش: چی شده؟

پرستو: گلوله‌ست؟

احمد: آره ولی رد کردم. از بغلم رد شد (کمی مکث) شانس آوردم. فقط خراش برداشته. یه تیکه باندی، پارچه‌ای چیزی نداری آبجی؟

پرستو: کی زد؟

احمد: دشمن! (می‌خندد).

پرستو بهت زده به سمت اتاق می‌رود و یک شال سفید می‌آورد و به آرش می‌دهد. آرش کنار احمد می‌نشیند و به زخمش نگاهی می‌اندازد. به صورت احمد نگاه می‌کند حواسش جای دیگریست، انگشتش را در زخم فرو می‌برد. احمد از درد فریاد می‌کشد.

احمد: مرض داری داداش؟

آرش او را نگاه می‌کند. بهت زده به او خیره شده است. احمد خودش را جلو می‌کشد و پارچه را از دست آرش می‌گیرد. پارچه را دور زخمش می‌بندد.

۷ / داخلی / شب / کنار درب ورودی / دو ساعت بعد

احمد بی‌حال کنار در نشسته و بسته کاغذهایش را بغل گرفته است. از بیرون سر و صدایی نمی‌آید. پرستو و آرش کنار هم نشسته اند و به دیوار تکیه زده‌اند.

آرش: سر و صدا خوابیده.

پرستو: آقاهه هم همینطور.

آرش: شاید شیشه زده؟

پرستو: زخمش هم لابد خودش زده.

آرش: اگه شیشه زده باشه بعید نیست.

پرستو: صدای گلوله رو چی می‌گی؟ صدای جیغ چی؟

آرش: لابد تو می‌خوای باور کنی الان قبل انقلاب، سربازا هم ریختن تو کوچه و خیابونا مردم رو می‌زنن.

پرستو: نمی‌دونم واقعا... نمی‌دونم اون بیرون چه خبره!

آرش: خب پاشو بریم ببینیم

پرستو: خل شدی؟

آرش: تو خل شدی که نشستی اینجا باور کردی الان دهه پنجاهه اون احمق (به احمد اشاره می‌کند) هم قراره انقلاب کنه!

پرستو سرش را به دیوار می‌چسباند و نفس عمیقی می‌کشد. آرش از جایش بلند می‌شود و به سمت در می‌رود. پرستو به رفتن او نگاه می‌کند. آرش کنار احمد می‌ایستد.

آرش: داداش پاشو صداها خوابید.

احمد: خدا رو شکر، خدا خیرت بده، اینجا در دیگه‌ای هم داره؟

آرش: نه.

احمد از جایش بلند می‌شود. کاغذهایش را برمی‌دارد. یک اعلامیه به آرش می‌دهد و لنگان لنگان به سمت در خروجی می‌رود. آرش در را برای او باز می‌کند و احمد خارج می‌شود. آرش به رفتن احمد نگاه می‌کند.

آرش: خبری نیست، احتمالا مانوری چیزی بوده، این یارو هم بازیگر، ما هم احمق باور کردیم.

پرستو: مانور کجا بود؟! خون یارو ریخته رو زمین.

پرستو کاغذهایی که در خانه ریخته را نگاه می‌کند. کاغذها را جمع می‌کند.

۸ / خارجی / نزدیک صبح / کوچه

پرستو از خانه خارج می‌شود تا کاغذها را بیرون بریزد. گرگومیش صبح است. هیچ خبری در کوچه نیست، هیچ اثری از درگیری یا حضور مردم و پلیس وجود ندارد. گلوله معلق در هوا تکان می‌خورد و می‌چرخد. کمی به عقب

می‌رود و با شتاب حرکت می‌کند. صدای شلیک گلوله می‌آید و پرستو به زمین می‌افتد. مردم وارد کوچه می‌شوند و به امور روزانه خود می‌پردازند، پرستو روی زمین افتاده است.

۹ / خارجی / روز / کوچه

گلوله ای در هوا معلق است و مردم بی تفاوت از کنار آن عبور می‌کنند.

نسترن محسنی